

Albanian Shqip
 Amharic አማርኛ
 Arabic العربية
 Bengali বাংলা
 Bosnian B/H/S
 Bulgarian Български
 Chinese 中文
 Croatian Hrvatski

Dari دری
 English English
 French Français
 German Deutsch
 Greek Ελληνικά
 Hausa Hausa
 Hindi हिन्दी
 Indonesian Bahasa Indonesia

Kiswahili Kiswahili
 Macedonian Македонски
 Pashto پښتو
 Persian فارسی
 Polish Polski
 Portuguese Português para África
 Portuguese Português do Brasil
 Romanian Română

Russian Русский
 Serbian Српски/Srpski
 Spanish Español
 Turkish Türkçe
 Ukrainian Українська
 Urdu اردو



دویچه وله فارسی / فرهنگ و هنر

فرهنگ و هنر

بنیادگرایی اسلامی از نگاه صادق جلال العظم (۱)

بنیادگرایی اسلامی یکی از پدیده‌های عصر تجدد است که نه تنها جهان اسلام، بلکه جامعه‌ی بین‌الملل را نیز به چالش خوانده است. اندیشمند سوری «صادق جلال العظم» در کتاب خود بنام «ناگواری در مدرنیته» به این پدیده پرداخته است.



فیلسوف سوری «صادق جلال العظم» در کتاب خود بنام «ناگواری در مدرنیته» در عین نقد بنیادگرایی و به قول او «اصولگرایی»، به انتقاد از برداشت جهان غرب نسبت به این پدیده‌ی عصر مدرن نیز می‌پردازد.

«صادق العظم» را می‌توان یگانه فیلسوف در قید حیات جهان عرب نامید که در دمشق سکونت دارد. طی گفتارهایی پی‌درپی مقاله‌ی مبسوط او تحت عنوان «بنیادگرایی اسلامی» را در اختیار علاقمندان می‌گذاریم. اینک بخش اول:

۱

طی حدود ۱۵۰ سال گذشته تمامی تأثیراتی که بر حیات کشورهای عربی نشانی از خود برجای گذارد، منشاء اروپایی داشت. چه اندیشه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیسم و کمونیسم، و چه اندیشه‌ی ناسیونالیسم و سکولاریسم و لیبرالیسم و یا علوم نظری و فن‌آوری تجربی (صرفنظر از اینکه طبیعتی مدنی و یا سرشته‌ی نظامی داشتند) از اروپا بسوی کشورهای عربی راه گشودند. در این زمینه حتا باید به ایجاد يك دولت مدرن ملی با تمامی نهادها و خدماتش نیز اشاره کرد.

مرزهای این تأثیرگذاری از حیثه‌ی حوزه‌های سیاسی و قومی و نیز فرهنگی و دینی فراتر می‌روند. براین اساس چرا باید ظهور جنبش‌های سیاسی/مذهبی همانند بنیادگرایی اسلامی و یا تجدید حیات اسلامی موجبات شگفتی ما را فراهم آورند؟ آیا نیروهای تاریخی که بنیادگرایی اسلامی و تجدید حیات اسلامی را به منصفی ظهور رساندند، همان بانیان بنیادگرایی غربی نیستند؟

تز و نهاد من در این مورد چنین است: اینکه مفاهیمی که برآیند درگیری و چالش دو مذهب کاتولیک و پروتستان با مدرنیته بوده‌اند و در مورد پدیده‌ی اسلام‌گرایی بکار بسته می‌شوند، نه امری تصادفی است و نه از روی اختیار.

اساتید غربی و نیز عربی جنبش‌های اصلاح دینی اسلامی اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم را به مثابه‌ی نوزایش (رنسانس) و جنبش اصلاح دینی (رفورم‌اسیون) و یا بیداری و تجربه‌ی لیبرالیسم و یک مدرنیسم اسلامی و «عصر لیبرال جهان اندیشه‌ی مدرن عربی» (به زعم «آلبرت حورانی») تعبیر کردند.

اگر یک جنبش اصلاح دینی بتواند وارد بدنه‌ی دینی یک نظام اجتماعی گردد، آنگونه که در جهان عرب رخ داد، بنابراین آیا ظهور یک نوع جنبش ضداصلاحات و یا مقاومت بنیادگرایانه غیرقابل درک است؟ آیا تأسیس گروه «اخوان المسلمین» در سال ۱۹۲۸، به منزله‌ی شکل اولیه‌ی تمام نحله‌های بنیادگرایانه در جهان عرب، براستی یک حرکت ضداصلاح‌طلبی نبود، آنهم ظهورش در کشوری چون مصر که مأوای کلاسیک اصلاح‌طلبی اسلامی بود؟

در اینجا اهمیت دارد یادآوری شود که بورژوازی مصر و سرمایه‌داری ملی‌گرا که به هنگام انقلاب ۱۹۱۹ میلادی سر ستیز با استیلای بریتانیا گذارد، از نظر سیاسی خود را مستقل کرد و پرشتاب چنان سیاست تجددگرایانه، سکولاریستی و گسترش سرمایه‌داری را در پیش گرفت که این سیاست‌ورزی از نظر سرعت و پهنا تا آن هنگام در مصر بیسابقه بود. چرا باید از شکلگیری و بسط یک واکنش بنیادگرایانه در پایان این دوره شگفت‌زده شد؟

مدرنیسم اسلامی در فرآیند تکوین خود عناصر اصلاح دینی الوهی و حقوق مدنی را به یکسان پیوند داد و به‌عبارت دیگر یک نوزایی و رنسانس ادبی/روشنفکری، یک روشنگری خردگرایانه/علمی و یک انطباق سیاسی/ایده‌نولوژیک حیات دینی با حیات مدرن (Aggiornamento) در خود جای داد. آیا جای شگفتی دارد اگر واکنش اسلامی از خود درک ضداصلاح‌طلبی، ضدنوزایی، ضدروشنگری و ضد انطباق حیات دینی با حیات مدرن داشته باشد، و همه‌ی اینها یکجا و هم‌هنگام؟

با این حال نباید فراموش کرد که در دیالکتیک تاریخ، ضداصلاحات هرگز تنها یک رشته واکنش‌ها و تلاش برای بازگشت به وضعیت پیشین (Restoration) نبوده است، بلکه یک «اصلاح دینی» (Reformation) حق به جانب است (حتا اگر برای تأیید دعای خود باشد).

هنگامی که از «ضداصلاح دینی» سخن می‌رانیم، بنابراین تأکید را باید بر جوانب فرآیند «اصلاح دینی» گذارد و نه بر «ضد». تلاش جنبش ضد اصلاح دینی اسلامی برای حفظ گذشته بخاطر خود گذشته نیست، بلکه به این خاطر است که «حال» را مملو از «فساد و تباهی» می‌بیند (و آن را برآیند نیروی مخرب اصلاح دینی می‌داند). بنابراین می‌کوشد به «حال» معنا بخشد و آن را از یک آینده‌ی پرمخاطره برهاند. اینکه این چنین جنبش ضد اصلاح دینی تا چه اندازه موفقیت خواهد داشت، پرسشی است گشوده.

باید گفت، بدلیل یک تاریخ طولانی فتوحات و بازگشایی‌ها، مرزهای دقیق در مناسبات میان مسیحیت و اسلام را به دشواری بتوان تشخیص داد؛ زیرا که هر دو دین خو گرفته‌اند در اینکه هر یک در دیگری هیبت یک نیروی تهدیدگر را بازابد. ولی این دشمنی بیرونی، حذف متقابل و دیگربودگی نباید از حقایق بنیادین بکاهد و آن را خدشه‌دار کند. با یک مثال باورمند می‌کوشم نظرگاه خودم را توضیح دهم:

جهان غرب نسبت به میراث یهودی — مسیحی و یونانی — رومی خود احساس افتخار می‌کند. اسلام نیز از هر نظر جوانه‌ای است از همین سنت یهودی — مسیحی، حتا در تصویری که از خود نشان می‌دهد. شك نیست آن اندازه که اسلام به سنت یهودی — مسیحی نزدیک است، یهودیت و مسیحیت به میراث یونانی رومی نزدیک نیستند.

بنابراین سخن گفتن از یک سنت یهودی — مسیحی اسلامی (برغم تمامی مناسبات درونی پرتنش) و یک میراث یونانی رومی برداشت دقیق‌تری است. اسلام خاورمیانه هرگز از تأثیرات یونانی — رومی بری نبود و تنش‌های ادامه‌دار میان دو سو نیز بر این گمان دامن می‌زند. (هر چه باشد در سوریه ویرانه‌ها و آثار رومی را بیشتر می‌توان یافت تا در خود رم).

با فتح بیزانس اسلام به خاورمیانه‌ای دست یافت که از نظر فرهنگی هلنیستی/مسیحی بود. در اینجا هلنیسم هرچند به نسبت‌های مختلف زمینه‌ساز فلسفه‌ی مدرسی (اسکولاستیسم) مسیحیت شرقی، فلسفه‌ی مدرسی اسلام و فلسفه‌ی مدرسی مسیحیت غربی بود و این هم‌هنگام بود با کدگذاری تلموت (شرایع‌نامه‌ی یهود). فلاسفه‌ی یونانی همانند افلاطون و ارسطو و پلوتین برای همگان با آدم و ابراهیم و موسی یکسان بودند.

قصد من به هیچوجه آن نیست ادعا کنم که خاورمیانه در نهایت اروپایی/غربی است، بلکه می‌خواهم این را ادعا کنم که اگر مثلا کاپیتالیزم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم و سکولاریسم که برآیند مدرنیته‌ی اروپایی است و پهنه‌ی خود را در خاورمیانه‌ی اسلامی می‌گسترانند و این جوامع و فرهنگ‌ها که بستر گسترش آنها قرار می‌گیرند، به‌هیچوجه تفاوت چندان اساسی با جوامع و فرهنگ‌های کشورهای منشاء این نیروها ندارند.

از این رو نباید در شگفت بود اگر این نیروها در بافت عربی اسلامی خود را همان گونه بیان می‌کنند که در بافت اروپایی غربی که برخاسته از آنند. و یا به زبان کارل مارکس می‌توان گفت: اگر موردی یکبار به شکل تراژدی بروز کرد، به احتمال بار دیگر شکل کم‌دی به خود خواهد گرفت.

در همین زمینه:

بنیادگرایی اسلامی از نگاه صادق جلال العظم (۲)
بنیادگرایی اسلامی از پدیده‌های عصر تجدد است که نه تنها جهان اسلام، بلکه جامعه بین‌الملل را نیز به چالش خوانده است. اندیشمند سوری صادق العظم در کتاب خود بنام «ناگواری در مدرنیته» به پدیده بنیادگرایی اسلامی پرداخته است. (29.06.2005)

بنیادگرایی اسلامی از نگاه صادق جلال العظم (۳)
بنیادگرایی اسلامی از پدیده‌های عصر تجدد است که نه تنها جهان اسلام، بلکه جامعه بین‌الملل را نیز به چالش خوانده است. اندیشمند سوری صادق العظم در کتاب خود بنام «ناگواری در مدرنیته» به پدیده بنیادگرایی اسلامی پرداخته است. (28.07.2005)

تاریخ 01.06.2005

نویسنده برگردان: داود خدابخش

کلیدواژه‌ها بنیادگرایی اسلامی, صادق جلال العظم

به اشتراک بگذارید [Facebook](#) [Twitter](#) [Google+](#) [بیشتر](#)

چاپ چاپ مطلب

لینک کوتاه شده <http://dw.com/p/A7Tu>